

حضور آمریکا در افغانستان و منافع ملی ایران

رحمن قهرمانپور*

۲۱

مقدمه

بیش از یک سال از حمله آمریکا به افغانستان و سقوط طالبان می‌گذرد. طی این مدت با رویدادهایی همچون استقرار نیروهای ISAF در افغانستان، تشکیل دولت موقت، حمله به نیروهای القاعده و دستگیری شماری از آنها، برخی حملات تروریستی در آمریکا، یمن و اندونزی این پرسش بیش از پیش مطرح است که هدف آمریکا از حضور در افغانستان چیست؟ و آیا این کشور در نیل به اهداف خود موفق بود؟ بی‌شک، رفتار آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ در نظام بین‌الملل، با پیچیدگی‌های خاص خود همراه است، به همین دلیل نمی‌توان اهداف آن را به یک سطح محدود کرد. برد منافع ملی قدرتهای بزرگ، جهانی است و اهداف آنها نیز غالباً در این راستا قابل فهم است.

فردای حادثه یازدهم سپتامبر دو تحول بسیار عمده اتفاق افتاد که در آغاز هزاره سوم میلادی باعث تغییر چهره روابط بین‌المللی گردید. نخستین تحول، ساختار نظام بین‌الملل پس از چنگ سرد بود. پس از یک دهه خوش بینی نسبی به گسترش ارزشهای لیبرال دموکراسی به واسطه قدرت فوق‌العاده آمریکا در شکل دهی به ساختار نظام بین‌الملل،

* پژوهشگر ارشد و مقیم مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲، ص ۴۰-۲۱.

بازیگران فراملی با توسل به ابزارهای متعدد و در رأس آنها یک جهان بینی خاص، حادثه‌ای را ایجاد کردند که این خوش بینی را با تردیدهای بسیار جدی همراه کرد. از طرف دیگر، هدف قرار گرفتن آمریکا فرصتی برای این کشور به وجود آورد تا توزیع قدرت در حال گذار دهه ۱۹۹۰ را به سوی یک جانبه گرایی سوق دهد. از این رو، سیاست خارجی آمریکا هم زمان با سیاست دفاعی این کشور در خدمت این امر قرار گرفتند. این تحول دوم که در سطح خرد اتفاق افتاد، باعث شد تا مبارزه با تروریسم در صدر اولویتهای سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. بدین ترتیب، چهره روابط بین الملل پس از یازدهم سپتامبر، هم در سطح خرد و هم در سطح کلان دچار تغییر شد و شرایط جدیدی را در روابط بین کشورها و از جمله روابط ایران و آمریکا پدید آورد. افغانستان از جمله کشورهایی بود که آمریکا در دوران جنگ سرد و حتی در دهه ۱۹۹۰، سیاست خارجی مشخصی در قبال آن نداشت. بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که سیاست آمریکا در افغانستان، تا حد زیادی یک سیاست دلجویی در قبال پاکستان (به عنوان یکی از اصلیتین متحدان آمریکا) بود و این سیاست هنوز هم به طور کامل کنار گذاشته نشده است. در دوران جنگ سرد، پاکستان به عنوان یکی از متحدان اصلی بلوک غرب مانع عمده پیشروی شوروی به طرف آبهای گرم بود. در دوران پس از جنگ سرد نیز این کشور در جلوگیری از تبدیل هند به یک قدرت منطقه‌ای نقش بسزایی را ایفا نمود. اهمیت پاکستان برای آمریکا به حدی بود که در مقابل کودتای نظامی پرویز مشرف و نیز آزمایش هسته‌ای این کشور، واکنش تندی نشان نداد. به چند دلیل می‌توان پاکستان را اصلیتین عامل روی کار آمدن طالبان در افغانستان دانست:

۱. پاکستان برای افزایش عمق استراتژیک خود در مقابل هند و در صورت وقوع جنگ در کشمیر نیاز به افزایش نفوذ در افغانستان داشت؛
۲. رشد بنیادگرایی اسلامی در افغانستان و گسترش آن به سمت کشمیر به نفع پاکستان بود؛ زیرا از این طریق مشکلاتی را برای هند در منطقه کشمیر ایجاد می‌کرد؛
۳. اگر گروهی که در افغانستان قدرت را به دست گرفته بود، مشروعیت مردمی داشت، این امکان فراهم می‌شد تا اعلام استقلال کرده و از زیر نفوذ پاکستان بیرون بیاید. به همین

علت، پاکستان، طالبان را که فاقد مشروعیت مردمی بودند، به قدرت رسانید تا از نفوذ خود در افغانستان مطمئن باشد؛

۴. افزایش اسلام‌گرایی در افغانستان و به تبع آن پاکستان، موجب تضعیف ناسیونالیسم پشتون می‌شد که همواره یکی از نگرانی‌های پاکستان بوده است.^۱ در مقابل پاکستان، قدرتهای منطقه‌ای همسایه افغانستان یعنی ایران، هند و روسیه در تلاش بودند تا مانع سلطه کامل پاکستان بر افغانستان شوند. طالبان به عنوان یک گروه بنیادگرای اسلامی، در صدد گسترش وهابیت‌گرایی در غرب آسیا، آسیای مرکزی و کشمیر بود و همین امر می‌توانست امنیت هر سه قدرت منطقه‌ای یاد شده را با خطر مواجه کند. جمهوری اسلامی ایران بر این باور بود که اقدامات سختگیرانه طالبان، چهره اسلام و جمهوری اسلامی را در جهان مخدوش می‌کند. تنش میان ایران و طالبان (بعد از کشته شدن دیپلماتهای ایرانی توسط طالبان و به دستور پاکستان) به حدی رسید که امکان یک جنگ در مرزها تا حد زیادی افزایش یافت.

ایران، روسیه و تاجیکستان در مقابل پاکستان که از طالبان و پشتونها حمایت می‌کرد، از جبهه متحد شمال - که از ازبک‌ها به رهبری عبدالرشید دوستم و تاجیک‌ها به رهبری احمدشاه مسعود تشکیل می‌شد - حمایت می‌کردند. جبهه متحد شمال، اصلیت‌ترین نیرویی بود که می‌توانست در مقابل سلطه کامل طالبان بر افغانستان مقاومت کند. ایران در میان پشتون‌های مخالف طالبان در غرب افغانستان نیز نفوذ داشت. در کنار این همسایگان، کشورهای دیگری نظیر امارات متحده عربی و عربستان نیز از طالبان حمایت مالی می‌کردند و بعد از پاکستان، تنها این دو کشور طالبان را به صورت رسمی مورد شناسایی قرار داده بودند. عربستان به دلیل رقابتهای ایدئولوژیک مذهبی با ایران و امارات به دلیل اختلاف بر سر جزایر سه‌گانه، از طالبان به عنوان اصلیت‌ترین رقیب ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران حمایت می‌کردند. از این رو، دلیل اصلی ادامه بحران در افغانستان به نقش نیروهای خارجی و به تعبیری منطقه‌ای بر می‌گشت. در اواخر دهه ۱۹۹۰ که طالبان به تدریج بر همه افغانستان مسلط می‌شدند، کشورهای منطقه و از جمله ایران، تاجیکستان، ازبکستان و تا حدی روسیه

بدین نتیجه رسیده بودند که وجود یک قدرت فرامنطقه ای قدرتمند و برخوردار از توان پرداخت هزینه های حضور در افغانستان، برای حل و فصل افغانستان ضروری است. در آن زمان این عقیده حاکم بود که جز آمریکا هیچ کشوری توان حضور در افغانستان و حل بحران این کشور را ندارد، بنابراین، باید تلاش کرد تا افغانستان جزو منافع ملی این کشور قرار گیرد.

یازدهم سپتامبر و تحول در سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان

پیش از حوادث یازدهم سپتامبر، بن لادن و گروه القاعده به عنوان یکی از اصلیترین گروههای ضدآمریکایی شناخته شده بودند. حتی کلینتون نیز در دوران ریاست جمهوری خود تلاش زیادی کرد تا بن لادن از سودان اخراج شود. از طرف دیگر، در همین هنگام موجی از جوانان کشورهای عربی خلیج فارس به سوی افغانستان مهاجرت کردند. آمریکا با اینکه از پناه گرفتن بن لادن در افغانستان خبر داشت، ولی ترجیح داد که از گسترش اقدامات تروریستی القاعده به داخل آمریکا جلوگیری کند. از همین رو، نسبت به این موج مهاجرت حساسیت چندانی به خرج نداد. با وقوع اقدامات تروریستی یازدهم سپتامبر که در عمل باعث اهمیت پیدا کردن مذهب و رادیکالیسم مذهبی در روابط بین الملل شد، سیاست خارجی آمریکا نیز مبارزه با تروریسم و گروههای تروریستی را در صدر اولویتهای خود قرار داد. رییس جمهور و نیز وزیر دفاع آمریکا تأکید کردند که جنگ جدید آمریکا جنگی طولانی خواهد بود، چون در این جنگ ویژگی، مکان و توانایی دشمن به طور دقیق مشخص نیست. به این ترتیب، تعقیب و نابودی گروههای تروریستی و در رأس آنها گروه القاعده و شخص طالبان - که به گفته مقامات آمریکا در پناه کشور جهان دارای شبکه بودند - تبدیل به ستاره قطبی سیاست آمریکا در هزاره جدید گردید. مقامات آمریکا دریافتند که رهاورد هزاره جدید برای آنها، دغدغه امنیت خواهد بود، چرا که گروههای تروریستی ناامنی را به داخل این کشور کشانیده بودند. از این رو، از لحاظ امنیتی نوعی وابستگی متقابل منفی به وجود آمده؛ به عبارت دیگر، میان امنیت مردم نقاط دوردست دنیا و امنیت مردم آمریکا ارتباط متقابل ایجاد شده است. در نتیجه، آمریکا دیگر نمی تواند در قبال آنچه که در افغانستان می گذرد، بی تفاوت باشد. جان لوبیس

گادیس طی مقاله ای، ضمن مقایسه استراتژی امنیت ملی آمریکا در دوران کلینتون (۱۹۹۹) و بوش (۲۰۰۲) یادآور می شود که برای کلینتون، صلح در نظام بین الملل مفروض بود، لذا او هیچ وقت از همکاری میان قدرتهای بزرگ سخن نگفت. به همین دلیل، سه اولویت کلینتون عبارت بودند از امنیت، اقتصاد و حقوق بشر، این در حالی است که سه اولویت نخست بوش، عبارتند از: ۱. صلح از طریق مبارزه با تروریستها؛ ۲. صلح از طریق داشتن روابط خوب با سایر ابرقدرتها؛ ۳. صلح از طریق حمایت از تقویت جوامع آزاد.^۲

در فضای به وجود آمده پس از تحولات یازدهم سپتامبر، حمله به افغانستان و شکست دادن طالبان و القاعده می توانست آغاز راهی باشد که آمریکا در صدد پیمودن آن بود. به عبارت دیگر، افغانستان عرصه آزمون قدرت آمریکا برای رسیدن به اهداف جهانی خود در هزاره جدید بود، اهدافی که دو عنصر در آن وجود داشت: تداوم و تغییر. به عبارت دیگر، از دهه ۱۹۹۰، آمریکا در روابط خود با چین و روسیه با مشکلاتی چند مواجه بود، لذا دنبال فرصتی می گشت تا بتواند این کشورها را تحت فشار قرار دهد.^۳ آمریکا نتوانست با توسل به حقوق بشر، فشار لازم را به این دو کشور وارد کند، اما یازدهم سپتامبر فضایی را ایجاد نمود که در آن، ادعاهای آمریکا در مورد تهدیدات تروریستی مشروعیت پیدا کرده و نیز ملموس شدند. این کشور، تحت عنوان مبارزه با تروریسم در صدد تشکیل ائتلافی جهانی بر آمد. ائتلافی که رهبری آن با خود آمریکا بود. این بار بر خلاف گذشته، کشورهای مخالف دیگر نمی توانستند از اهداف نامشروع آمریکا که هدف نهایی آن سلطه طلبی بود، سخن گویند. از این منظر، حمله آمریکا به افغانستان را می توان مقدمه ای بر «استراتژی بزرگ» دانست که جزئیات آن یک سال بعد در استراتژی امنیت ملی آمریکا (در سال ۲۰۰۲) آشکار شد. به عبارت دیگر، در یک سطح کلان، مسئله حمله به افغانستان را باید در چارچوب این استراتژی بزرگ و نه جدای از آن بررسی کرد. با این پیش فرض، می توان این ادعا را مطرح کرد که روابط ایران و آمریکا نیز بر اثر رویکرد جدید آمریکا دچار تحول شده است. اما پیش از آن که روابط مزبور را مورد تحلیل قرار دهیم، باید جایگاه افغانستان را در رویکرد جدید آمریکا و به عبارت بهتر، دکترین بوش تعیین کنیم. در این مورد ذکر نکاتی چند ضروری است.

۱. اختلافات موجود در درون دولت بوش میان میان‌روهای طرفدار چندجانبه‌گرایی (نظیر پاول، آرمیتاژ، معاون وی، ریچارد هاس) و رئالیست‌های طرفدار یک‌جانبه‌گرایی (نظیر چنی و رامسفلد)، در مورد رویکرد آمریکا به افغانستان نیز مشهود است. گروه نخست بر حضور بیشتر دیپلماتیک آمریکا در افغانستان تأکید می‌کند، در حالی که گروه دوم معتقد است مداخله در افغانستان باید شکل غالب نظامی داشته باشد، یعنی مبارزه با جنگ طلبان محلی و بقایای القاعده و طالبان؛^۴ ۲. بوش بر خلاف کلینتون به دخالت آمریکا در فرایند ملت‌سازی اعتقادی ندارد و سعی وی در این راستا بر آن است که از یک ائتلاف چندجانبه، برای نظارت و نه دخالت بهره‌گیرد. همچنین آمریکا در صدد است با بهره‌گرفتن از خود افغانها در این فرآیند، فرضیه‌های مخالفت با آمریکا به عنوان قدرت بیگانه مداخله‌گرا را کاهش دهد؛ ۳. آمریکا به این واقعیت واقف است که در افغانستان یک نوع امنیت وجود ندارد، بلکه انواع امنیتهای وجود دارد. بنابراین، انتظار وجود الگوی کلی برقراری امنیت در افغانستان، در وضعیت فعلی و واقع‌گرایانه نیست. به همین دلیل، آمریکا در تأمین امنیت افغانستان به کمک کشورهای همسایه از جمله ایران نیازمند است؛^۴ ۴. آمریکا در صدد القای این واقعیت است که نه با اسلام، بلکه با تروریسم اسلامی می‌جنگد. بنابراین، جهت نیل به مقصود خود به همکاری کشورهای اسلامی مهم، مانند عربستان و ایران نیازمند است. آنچه آمریکا از آن به عنوان تروریسم اسلامی یاد می‌کند، شامل گروه‌های بنیادگرایی است که حتی با جمهوری اسلامی ایران نیز مخالف اند؛^۵ ۵. جنگ در افغانستان موجب بهبودی روابط روسیه و آمریکا و نیز روابط آمریکا با دیگر قدرتهای بزرگ شد. به تعبیری، اوج همکاری آمریکا و روسیه را می‌توان در جنگ افغانستان دید. این همکاری را می‌توان نمودی از جامعه بین‌المللی International Community در حال ظهور دانست. به گفته مایکل هیرش، در حال حاضر یکی از دلایل وجود جامعه بین‌المللی این است که قدرتهای بزرگ بر خلاف ادعای رئالیست‌ها نه تنها آمریکا را به چالش نمی‌کشند، بلکه در این زمینه برنامه‌ای نیز ندارند.^۵ بعد از حوادث یازدهم سپتامبر، حتی چین، ژاپن و اتحادیه اروپا نیز توجه خاصی به مبارزه با تروریسم نشان دادند.

افغانستان نخستین عرصه آزمون رهنامه (دکترین) بوش

حمله آمریکا به افغانستان را که در شرایط خاص صورت گرفت، می توان آغاز تکوین رهنامه ای دانست که یک سال بعد به نام «دکترین بوش یا رهنامه حمله پیشگیرانه» معروف شد. حوادث یازدهم سپتامبر نقش بسیار مهمی در شکل گیری ایده های بنیادین رهنامه بوش داشت. اما از طرف دیگر، از همان ابتدا معلوم بود که آمریکا خود را محدود به افغانستان نخواهد کرد. طرح محور شرارت و قرار دادن عراق، کره شمالی و ایران در آن، این گرایش آمریکا را به طور واضح نشان داد. گرایشی که مطابق آن، افغانستان تنها عرصه آزمون برای اهداف بلند مدت آمریکا در نظام بین الملل قرن بیست و یکم بود. مبارزه با تروریسم و نشان دادن آن به عنوان اصلیترین دشمن انسان متمدن قرن بیست و یکم، ابزار خوبی برای مشروع جلوه دادن این اهداف بود. آمریکایی ها با مطالعه حوادث مرتبط با جنبشهای انقلابی در دو دهه گذشته، به این نتیجه رسیدند که شکست دادن یک گروه می تواند حملات بعدی آنها را به تأخیر بیاندازد، ولی منجر به فروپاشی آن گروه نمی شود؛ چرا که عده دیگری تحت تأثیر عقاید آنها، راهشان را ادامه می دهند. بنابراین، حتی اگر آمریکا القاعده را شکست دهد، تضمینی برای ادامه ندادن راه این گروه توسط افراد و گروههای دیگر نخواهد بود. لذا آمریکا سه هدف استراتژیک را در این مورد در اولویت قرار داد:

۱. شکست دادن و منحل کردن القاعده برای دست یابی به زمان بیشتر جهت دست یابی به یک راه حل کاملتر.

۲. جلوگیری از ظهور گروههای طرفدار القاعده با اعمال فشار و تحریم بر کشورهای که این گروهها را سازمان دهی می کنند، آموزش می دهند و برای آنها برنامه ریزی می کنند.

۳. کاهش تهدید القاعده و گروههای پیرو آن با امحای نظام مند سلاحهای کشتار جمعی دولتهایی که متمایل به این گروهها هستند و یا اساساً از آنها طرفداری می کنند.^۶

آمریکا به این واقعیت پی برد که نباید خطای تاریخی در مورد افغانستان را تکرار کند؛ خطایی که مطابق آن جورج بوش پدر، بعد از خروج شوروی از افغانستان و برقراری یک ثبات ظاهری آنجا را ترک کرد. بنابراین، تداوم حضور در افغانستان، به جزیی از رهنامه بوش برای

امنیت ملی آمریکا در داخل و خارج تبدیل شد. اما این امر به معنای حضور مستقیم نظامی آمریکا در افغانستان نبود. حضور در مناطق نسبتاً با ثبات، نظیر پاکستان و آسیای مرکزی می‌تواند خطراتی به جنگجویان محلی افغانستان باشد که در صورت شورش و ایجاد بی‌ثباتی در زمانی کوتاه شاهد ظهور نیروهای نظامی آمریکا خواهد بود. با این، وجود، آمریکا در صدد درگیر کردن هرچه بیشتر قدرتهای منطقه‌ای و حتی فرمانطقه‌ای در افغانستان است. از آنجا که حضور مستقیم نظامی آمریکا و حتی تا حدی روسیه، می‌تواند احساس مقاومت در برابر بیگانگان را در افغانستان تشدید کرده و اهداف آمریکا را تحت تأثیر قرار دهد. بنابراین، این کشور ترجیح می‌دهد از حضور دولتهایی استفاده کند که در افغانستان حساسیت زیادی نسبت به آنها وجود ندارد، مثل ترکیه و چین و نیز برخی کشورهای اروپایی که سابقه استعماری ندارند؛ مثل آلمان. درگیر شدن این کشورها در مسایل افغانستان را می‌توان نوعی معامله با آمریکا دانست. معامله‌ای که طی آن دو طرف مقابل در ازای حفظ برخی از منافع خود، حاضر به همکاری می‌شوند. آمریکا با آگاهی از معضلات امنیتی موجود در افغانستان، می‌کوشد با همکاری متحدین و حتی رقبای خود این امنیت را برقرار کند. آمریکا از واگذاری این امر به سازمان ملل اجتناب می‌کند؛ زیرا بر این باور است که نیروهای سازمان ملل توان این کار را ندارند و وضعیت افغانستان را به نخستین سالهای پایان جنگ سرد باز می‌گردانند.

با توجه به واقعیت‌های انکارناپذیر مسایل داخلی افغانستان و نیز نقش قدرتهای منطقه‌ای نظیر پاکستان در امنیت این کشور، ظاهراً آمریکا در مورد افغانستان دو استراتژی را در پیش گرفته است. استراتژی نخست، تعقیب و انحلال بقایای گروه القاعده و طالبان در جنوب افغانستان و میان پشتون‌های افغانستان است. سازمان سیا با اجرای پروژه‌های نتیجه‌بخش سریع (Quick Impact Projects) در این راستا از کمک فرماندهان محلی نیز بهره می‌گیرد. دادن پولهای قابل توجه به فرماندهان محلی و همراه کردن آنها با آمریکا، یکی از اقدامات آمریکا در این راستاست. برخی از تحلیلگران معتقدند که این اقدامات سیا می‌تواند تلاشهای سازمان ملل، بانک جهانی و برنامه توسعه سازمان ملل را با موانع جدی مواجه کند. آمریکا در اجرای این استراتژی تا حدی یک جانبه عمل می‌کند؛ زیرا می‌داند که کشورهای

دیگر نه تمایلی به درگیر شدن گسترده در افغانستان دارند و نه مبارزه القاعده از اولویتهای سیاست خارجی آمریکا محسوب می شود. این استراتژی، مورد حمایت رئالیستهای یک جانبه گرای دولت آمریکاست. از نظر این عده، جنگ در افغانستان به اندازه کافی مخالفان آمریکا را متقاعد کرد که این کشور در پیگیری اهداف خود جدی است. از این رو، آمریکا باید از این فرصت استفاده کند، نه اینکه در افغانستان بیش از حد درگیر شده و فرصت به وجود آمده را تبدیل به یک تهدید کند.

۲۹

استراتژی دوم آمریکا، اجتناب از درگیر شدن در فرآیند کشور سازی و دموکراتیزاسیون در افغانستان است که مستلزم اقدامات طولانی مدت و گسترده می باشد. تجربه شکست آمریکا در سومالی، بوسنی و حتی هائیتی در ایجاد نهادهای دموکراتیک، مانع ایجاد زیرساختهای دموکراتیک در افغانستان می شود. به همین دلیل، احتمال موفقیت آمیز ساختارهای دولتی مدرن دموکراتیک در افغانستان بسیار کم است. حتی اگر حضور نظامی غرب هم به مدت طولانی ادامه داشته باشد، این احتمال چندان افزایش نخواهد یافت، زیرا افغانستان با ۲۶ میلیون نفر جمعیت، سرزمین صعب العبور و به لحاظ قومی، مذهبی، قبیله ای جامعه ای چندپاره است که در آن جنگجویان محلی تمایلی به واگذاری قدرت خود ندارند. از این رو، عمل بر اساس واقعیتهای موجود جامعه افغانستان، حایز اهمیت است.^۷ بر خلاف مبارزه با گروههایی نظیر القاعده و طالبان که آمریکا به طور مستقیم در آنها دخالت دارد، در مورد برقراری ثبات نسبی، آمریکا بر عملکرد کشورهای منطقه و سپس عملکرد دولت افغانستان تأکید دارد. آمریکا واقف است که افغانستان به همان اندازه که امنیت ملی این کشور را تهدید می کند، امنیت ملی کشورهای نظیر ایران، روسیه، پاکستان و حتی هند را نیز مورد خطر قرار می دهد. به همین دلیل، صرف هزینه های کلان در این کشور را عقلایی نمی داند و می کوشد تا این هزینه را میان کشورهای مزبور سرشکن کند. سابقه بی ثباتی در افغانستان - طی دو دهه گذشته - و هزینه های سنگین تحمیل شده بر کشورهای منطقه، آنها را ناگزیر از پذیرفتن این امر می کند. حتی کشورهایی مثل ایران و روسیه با سیاستهای منطقه ای آمریکا موافق نیستند، شاید حاضر باشند برای ایجاد ثبات در افغانستان این سیاستهای را تا حدی نادیده بگیرند.

◆ فصلنامه مطالعات منطقه ای

افغانستان و منافع ملی ایران

از منظری واقع‌گرایانه، کشورهای متوسط و ضعیف (از نظر قدرت) در نظام بین‌الملل نمی‌توانند دارای منافع ملی پایدار باشند. به عبارت دیگر، منافع ملی آنها تا حد زیادی تحت تأثیر منافع ملی قدرتهای بزرگ و جهت‌گیری آنها می‌باشد. در کشورهای در حال توسعه، نقش افراد در سیاست خارجی و در نتیجه، رویکرد دولتها به روابط بین‌الملل اهمیت بسزایی دارد؛ به گونه‌ای که با تغییر رهبران، رویکردها نیز تغییر می‌کنند. در نتیجه، سیاست خارجی یک کشور ادامه سیاست داخلی آن بوده و به نحوی آن را بازتاب می‌دهد. با توجه به نکات فوق، سیاست امنیتی ایران نسبت به افغانستان طی دو دهه گذشته تابعی از چند عنصر بوده است:

۱. ایدئولوژی انقلاب اسلامی؛
۲. رویکرد قدرتهای بزرگ و منطقه‌ای به افغانستان؛
۳. رویکرد گروههای داخلی نسبت به افغانستان؛
۴. رویکرد رهبران نظام جمهوری اسلامی به افغانستان.

به دلیل تعاملهای مختلف این چهار متغیر، سیاست امنیتی ایران نسبت به افغانستان در مقاطع مختلف، متفاوت بوده است. از آنجا که سیاست خارجی یکی از ابزارهای حفظ منافع ملی است، لذا می‌توان گفت که تعریف منافع ملی ایران در افغانستان نیز دستخوش تغییرات چشم‌گیری بوده است. در کنار این تغییر، عنصر تداوم نیز وجود داشته و آن تهدید امنیتی ناشی از افغانستان برای ایران بوده است. جنگ ایران و عراق نشان داد که حفاظت از مرزهای ایران کار آسانی نیست و وجود یک ارتش قوی ضرورت دارد.^۸ تهدید امنیتی ناشی از افغانستان نیز زمانی کاملاً احساس شد که گروه طالبان با حمایت سرویس امنیتی پاکستان، قدرت را در افغانستان در دست گرفت و دیپلماتهای ایرانی را در افغانستان به قتل رسانید. در کنار اینها، قاچاق مواد مخدر از افغانستان از دیگر معضلات همیشگی ایران بوده است.

ظهور طالبان در افغانستان، از یک سو نفوذ گروههای وابسته آنها در داخل ایران و سلب امنیت مرزنشینان را موجب شده بود، و از سوی دیگر، از لحاظ پرستیژ، چهره اسلام و به تبع آن

جمهوری اسلامی ایران را در نظام بین الملل خدشه دار کرده بود. گسترش وهابی گرایی سنی در میان بلوچ ها و نیز سنی های ایران نیز مقوله قابل اغماضی نبود، زیرا می توانست وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را به عنوان منافع ملی حیاتی، با تهدیداتی جدی مواجه کند. کسب درآمد گسترده طالبان از مواد مخدر، دغدغه های امنیتی ایران را دو چندان کرده بود. ایران به رغم نمایش قدرت در مرز مشترک با افغانستان، پس از کشته شدن دیپلماتهای ایران به این واقعیت واقف بود که ورود به خاک افغانستان می تواند وضعیت موجود را بدتر کند. از این رو، به لحاظ امنیتی طالبان برای ایران همچون استخوانی در گلو بود. ناامنی شهرهای مرزی ایران در شرق و شمال شرق، در سالهای آخر حکومت طالبان به مسئله ای بسیار جدی (برای ایران) تبدیل شده بود. به دلیل شرایط خاص جغرافیایی حاکم بر منطقه و نیز روحیه خاص گروههای افغانی، همکاری نیروهای انتظامی، سپاه و ارتش نیز قادر به تأمین امنیت کامل شهرهای مرزی نبود. حتی در زمانی که تنش میان ایران و افغانستان به اوج خود رسید، طالبان امیدوار بودند که با کشاندن نیروهای نظامی ایران به داخل افغانستان، از موقعیت خاص جغرافیایی این کشور برای ضربه زدن به نیروهای نظامی ایران استفاده کنند.

مجموعه تهدیدات فوق، در کنار شیعه ستیزی طالبان پشتون و آزار و اذیت تاجیک های فارسی زبان و نیز هزاره های شیعه، باعث شد تا طالبان بعد از عراق تبدیل به اصلیتترین تهدید امنیتی برای ایران شوند.^۹ ایران نزدیک به دو دهه میزبان بیش از دویست میلیون افغانی بود که هزینه های بسیار زیادی را بر پیکره اقتصاد کشور وارد کرده و فرآیند توسعه اقتصادی را تحت تأثیر قرار داده بودند. ظهور طالبان امید به ایجاد ثبات در افغانستان و بازگشت مهاجران را تا اندازه زیادی تضعیف کرده بود. بدین سان، پیش از حوادث یازدهم سپتامبر، ایران در عمل تبدیل به یکی از قربانیان ناامنی افغانستان شده بود و هزینه های کلانی را از این بابت پرداخت می کرد. بی تفاوتی جهانی نسبت به خطرات امنیتی وهابی گری و مداخله مستقیم پاکستان و حضور غیرمستقیم امارات و عربستان در افغانستان چیزی بود که ایران بارها نسبت به تبعات آن هشدار داده بود؛ تبعاتی که در حوادث یازدهم سپتامبر آشکارا خود را نشان داد.

یازدهم سپتامبر و رویکرد ایران به افغانستان

گفتیم که حادثه یازدهم سپتامبر هم ساختار نظام بین الملل را تا حدی متحول کرد و هم باعث تغییر سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان شد. در این راستا، تحول رویکرد ایران به افغانستان طبیعی به نظر می‌رسید، ولی سیر بعدی حوادث نشان داد که جمهوری اسلامی به دلیل در پیش گرفتن اهداف متعدد و گاه متعارض در افغانستان، نتوانست آن گونه که شایسته این کشور بود، از سقوط طالبان بهره‌برداری کند. دلایل این امر را می‌توان به صورت زیر ذکر کرد: ۱. جمهوری اسلامی ایران در عمل قادر به پیگیری اهداف بلند پروازانه خود در افغانستان نبود؛ زیرا هزینه این عمل بسیار بیشتر از قدرت ایران بود. این اهداف ریشه‌های متعددی داشتند؛ از نگاه اخلاقی و ترحم‌انگیز به مردم افغانستان گرفته تا دیدگاه‌های مبتنی بر صدور انقلاب، کشاندن رقابت با آمریکا به عرصه افغانستان و زمین‌گیر کردن این رقیب قدرتمند در این کشور و برقراری یک حکومت با ثبات متشکل از گروه‌های متعدد قومی در افغانستان. در یک نگاه، رویکرد ایران به افغانستان حتی پس از حوادث یازدهم سپتامبر، آمیزه‌ای بود از ایده‌آلیسم و عمل‌گرایی و در نتیجه، مشخص نبودن جهت‌گیری نسبت به تحولات این کشور؛ ۲. ایران به دلیل مشخص نبودن منافع در افغانستان، عملاً نتوانست میان تغییر سیاست خارجی آمریکا و تغییر در ساختار نظام بین الملل تفکیک قایل شود. نخبگان ایران بنا بر یک برداشت سنتی، هدف از تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان را مقابله با نظام جمهوری اسلامی تعبیر می‌کردند. این پیش‌انگاره ذهنی مانع از تفکیک مذکور می‌شد. نتیجه این امر، ناتوانی در بهره‌برداری کامل از شرایط جدید بین‌المللی بود که در آن اراده‌ای جدی برای ایجاد ثبات در افغانستان، در حال شکل‌گیری بود؛ ۳. ایران نسبت به حوادث یازدهم سپتامبر موضع دوگانه‌ای را اتخاذ کرد که تا حدی ناسازگار بود. از یک طرف این حادثه را فرصتی برای از بین رفتن طالبان می‌دید، ولی از طرف دیگر، نگران آن بود که آمریکا از شرایط جدید به نفع خود بهره‌برداری کند و فشار بر ایران را افزایش دهد. این دوگانگی از اصلی‌ترین موانع اتخاذ یک رهیافت صریح نسبت به حمله آمریکا به افغانستان بود؛ ۴. از منظر ناظر بیرونی، مجموعه نیروهای سیاست داخلی ایران در مورد

ملی بودن مسئله افغانستان از اجماع نظر برخوردار نبودند و حتی در بسیاری از موارد از این بحران برای پیشبرد اهداف گروه و جناح خود استفاده می کردند. به همین دلیل، بهتر آن است که از منافع فروملی ایران در افغانستان سخن بگوییم تا منافع ملی. در حالی که بخشی از حاکمیت، از نابودی طالبان حمایت می کرد. بخشی دیگر، از مردم مظلوم افغانستان حمایت می کردند. تحلیلگران نتیجه این امر را نوسان در رفتار سیاست خارجی ایران نامیدند.

به رغم آنچه گفته شد، در مورد رفع تهدید امنیتی طالبان اجماع نظر وجود داشت و همین باعث نوعی انسجام در رویکرد امنیتی به مسئله افغانستان شد. به تعبیری دیگر، کفه واقع گرایی سیاست خارجی ایران در افغانستان نسبت به کفه آرمان گرایی سنگینتر بود. این امر نشان از برخورد احتیاط آمیز جمهوری اسلامی ایران با محیط امنیتی (پس از یازدهم سپتامبر) داشت که بیش از هر منطقه دیگر، مناطق پیرامونی ایران را تحت تأثیر قرار داده بود. به عبارت دیگر، این باور وجود داشت که «درمیان مدت، آمریکا به غیر از گسترش و تثبیت حضور نظامی خود در آسیای مرکزی و جنوبی، تغییر معادلات منطقه ای و ایجاد ثبات نسبی در خاورمیانه»، از طریق فراهم کردن زمینه های سقوط رژیم کنونی عراق و اعمال فشار بیشتر بر ایران و ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی، از فرصت پیش آمده برای خارج کردن اقتصاد رو به رکود خود استفاده خواهد کرد. مهمترین هدف مقامات آمریکا از راه اندازی جنگ افغانستان در میان مدت، احیا و تثبیت محور رهبری و هژمونی آمریکا می باشد.^{۱۰}

از نظر مقامات ایران، هدف اصلی آمریکا از لشکر کشی به افغانستان، تقویت روند یک جانبه گرایی بود که پیش از حوادث یازدهم سپتامبر با مخالفت برخی از قدرتهای بزرگ روبه رو شده بود. فرمانده کل سپاه پاسداران، در رزمایش فرهنگی - رزمی «علی فاتح خیبر»، در منطقه عمومی انجیلاق قزوین، در مورد هدف آمریکا از حمله به افغانستان گفت: «به نظر می رسد آمریکایی ها، به دنبال تغییر افکار عمومی از مسئله کشتار فجایع فلسطین، توسعه حضور در منطقه، تسلط بر منافع عظیم انرژی، پاسخگویی به افکار عمومی و فشار به روسیه، چین و هند هستند.»^{۱۱} از نظر برخی از مقامات ایران، حادثه یازدهم سپتامبر نه به معنای تغییر ساختار نظام بین الملل، بلکه به معنای وجود بهانه ای در دست آمریکا برای پیشبرد روند

یک جانبه گرایی بود. این باور به طور ضمنی وجود داشت که حادثه یازدهم سپتامبر مشکوک به نظر می‌رسد و لذا بعید نیست که جریان واقع، غیر از آن چیزی باشد که گفته می‌شود.

آمریکا، حمله به افغانستان و منافع ملی ایران

اگر بپذیریم که هر حادثه‌ای در ذات خود نه کاملاً فرصت است و نه تهدید، می‌توان گفت که حمله آمریکا به افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نیست. برد منافع ملی قدرتهای بزرگی همچون آمریکا، جهانی است و منافع و اهداف آنها نیز در این سطح تعریف می‌شود، ولی برد منافع قدرتهای متوسط نظیر ایران منطقه‌ای بوده و اهداف و منافع آنها نیز در این سطح تعریف می‌شود. برخلاف این قاعده، بخشی از منافع ملی ایران در سطح فراملی تعریف شده است و به همین دلیل، حوزه تنش میان آمریکا و ایران به سطوح مختلف فراملی، منطقه‌ای و فراملی کشیده شده است. آمریکا به دلیل داشتن قدرت زیاد در نظام بین‌الملل، می‌تواند اهداف و منافع متعددی را از حمله به افغانستان پیگیری کند؛ نظیر:

۱. حضور در یک منطقه استراتژیک مشرف بر خلیج فارس، کشمیر، آسیای مرکزی؛
۲. نزدیکی به منافع انرژی در آسیای مرکزی و دریای خزر و کنترل آنها؛
۳. بازسازی افغانستان و رونق اقتصادی در آن؛
۴. ایجاد پایگاههای نظامی در آسیای مرکزی، پاکستان و حتی افغانستان؛
۵. رهبری تروریسم و تلاش برای ایجاد ائتلافی جهانی علیه تروریسم؛
۶. اجرای استراتژی بازدارندگی - درگیری (Coengage) در مورد روسیه و چین؛
۷. نزدیکی به چین و تلاش برای تغییر رفتار این کشور؛
۸. نزدیکی به منطقه کشمیر و تلاش برای ایفای نقش مهمتر در این منطقه؛
۹. افزایش اهمیت بازیگران فرامنطقه‌ای و کاهش اهمیت بازیگران منطقه‌ای نظیر ایران؛
۱۰. ایجاد یک ذهنیت در افکار عمومی جهانی که آمریکا اگر بخواهد می‌تواند هر نظام سیاسی را تغییر دهد؛
۱۱. هشدار به مخالفان آمریکا که این کشور همه جا حضور دارد؛
۱۲. طراحی الگوی تغییر نظامهای سیاسی در کشورهای دیگر.^{۱۲}

آمریکا برای پیگیری اهداف فوق به برخی پیش شرطها نیاز دارد که تعدادی از آنها بین‌المللی و تعدادی منطقه‌ای هستند. به عنوان مثال، وجود ثبات نسبی در افغانستان

و همکاری قدرتهای بزرگ دیگر، دو پیش شرط منطقه ای و بین المللی در این زمینه محسوب می شوند. از طرف دیگر، این اهداف تبعاتی را به دنبال دارد؛ از جمله فروپاشی نظام سیاسی طالبان در سطح منطقه ای و مبارزه با گروه القاعده در سطح جهانی. این پیش شرطها و تبعات، الزاماً در تقابل با منافع ملی ایران قرار ندارد. بنا به یک برداشت مرسوم در روابط بین الملل، بین ایران و آمریکا در افغانستان در یک سطح ائتلاف طبیعی وجود دارد. وضعیت استراتژی دوگانه آمریکا در افغانستان ایجاب می کند که برای برقراری ثبات سیاسی (در دراز مدت)، یک ائتلاف بین المللی تحت نظارت شکل دهد. بی آنکه خود در آن حضور مؤثری داشته باشد. این به معنای افزایش اهمیت بازیگران فراملی نسبت به بازیگران منطقه ای است. شکی نیست که بازیگران منطقه ای، نظیر ایران و پاکستان همچنان نقش مهمی در ثبات افغانستان ایفا می کنند، ولی این نقش دیگر اهمیت دوران پیش از یازدهم سپتامبر را ندارد. گرچه در نگاه نخست این اتفاق برای ایران یک تهدید به نظر می رسد، ولی عملکرد پاکستان در افغانستان طی دو دهه گذشته نشان می دهد که ایران همواره از کنترل رفتار پاکستان در مورد افزایش عمق نفوذ استراتژیک این کشور در افغانستان ناتوان بوده است. صرف هزینه های کلان در این راه و حتی حمایت از برخی گروههای قومی مانعی بر سر راه پاکستان ایجاد نکرد. شاید در پیش گرفتن سیاست دلجویانه آمریکا نیز در این مورد مهم بود. اما در حال حاضر وضعیتی به وجود آمده که پاکستان به عنوان اصلیترین عامل بی ثباتی دهه گذشته، در مقابل فشارهای بین المللی و نیز فشار آمریکا، مجبور به تغییر رفتار خود شده است. در یک حالت مقایسه ای، نقش پاکستان در افغانستان بعد از حوادث یازدهم سپتامبر و حضور آمریکا در افغانستان، به مراتب بیشتر از ایران تضعیف شده است.

کاسته شدن از ماجراجوییهای پاکستان در افغانستان، می تواند ثبات نسبی را در افغانستان به ارمغان آورد و این یعنی کاهش هزینه های تحمیلی بر ایران برای تأمین امنیت در مرزهای خود و نیز جلوگیری از گسترش ناامنیهای داخل افغانستان به ایران. در چنین شرایطی، تقویت حضور اقتصادی در افغانستان می تواند روند توسعه اقتصادی ایران را تشدید کند. تعریف خاص از منافع ملی چند سطحی ایران، یکی دیگر از دلایل این ادعا است که حضور

آمریکا در افغانستان مطابق منافع ملی ایران نیست. ایران به عنوان یک قدرت متوسط نظام بین‌الملل، نمی‌تواند منافع ملی خود را همانند قدرتهای بزرگ در سطح جهانی تعریف کند. اما به دلیل وجود آرمانهای انقلاب در منافع ملی، این منافع در برخی موارد، فراموشی شده‌اند، نظیر حمایت از مسلمانان جهان و شیعیان. از طرف دیگر، تضاد هویتی میان جمهوری اسلامی و آمریکا باعث شده تا مخالفت با آمریکا، ایران را وارد عرصه بین‌المللی بکند. آمریکا به دلیل قدرت فوق‌العاده خود، بی‌میل نیست که مقابله با ایران را همزمان به سطوح متعدد فراموشی، منطقه‌ای و فراموشی بکشد، زیرا می‌تواند به واسطه توزیع نامتقارن قدرت ایران در سطوح مزبور، این کشور را تضعیف کند.

بنابر آنچه گفته شد، در ایران برخی از گروهها درصددند حتی از طریق افغانستان، مانع تأثیرگذاری آمریکا بر افکار عمومی جهانی شوند. درحالی که در یک نگاه واقع‌بینانه، ایران باید منافع ملی خود را در افغانستان اولویت بخشد. دغدغه‌های ایران در مورد افغانستان باید از سلسله مراتب برخوردار باشند. واقعیت این است که در شرایط کنونی جهان، افغانستان برای ایران منبع ثروت یابی و تأمین امنیت ملی مستقیم نیست، بلکه نظارت و دست کم کنترل مناطق مرزی با افغانستان، اهمیت امنیتی دارد. ایران باید از نفوذ همه‌جانبه پاکستان جلوگیری کند.^{۱۳} این درست است که آمریکا با این ادعا که رفتارهای ایران غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل اعتماد است، تمایلی به افزایش نقش ایران در افغانستان ندارد و ترجیح می‌دهد در مورد مسایل داخلی افغانستان با ایران همکاری کند، اما این پرسش مهم مطرح است که تا چه حد حضور در مسایل داخلی افغانستان در سیاست خارجی کلی ما اهمیت دارد؟ با این وجود، نگاه فرصت‌محور به شرایط کنونی افغانستان و تصویر یک نقش ناظر برای آمریکا در فرایند دولت-ملت‌سازی در افغانستان و ایجاد ثبات نسبی سیاسی در این کشور، چنین به نظر می‌رسد که در شرایط کنونی تهدیداتی نیز متوجه ایران است که می‌توان آنها را به صورت زیر خلاصه کرد: ۱. استفاده آمریکا از افغانستان به عنوان ابزار تشدید روند یک‌جانبه‌گرایی که در واقع با حادثه یازدهم سپتامبر آغاز شد. این امر می‌تواند فشارهای آمریکا بر ایران را در صحنه جهانی افزایش دهد؛ ۲. نوع دولتی که در افغانستان سر کار می‌آید، برای ایران حایز اهمیت

است. در صورت شکل‌گیری یک نظامی سیاسی فدراتیو، این احتمال وجود دارد که سنی‌گرایی و ناسیونالیسم بلوچ، مسایل قومی - مذهبی و در نتیجه، وحدت ملی را تحت تأثیر قرار دهد. اما در صورت تشکیل یک دولت مرکزی قدرتمند، مسایل قومی نیز تا حد قابل توجهی تضعیف خواهد شد. البته شکی نیست که تحول در جامعه شناسی سیاسی افغانستان، به زمان بیشتری احتیاج دارد؛ ۳. حضور آمریکا در اقتصاد افغانستان، می‌تواند سیاست کنونی انرژی در منطقه را متحول کند. انتقال انرژی آسیای مرکزی و دریای خزر از راه افغانستان به چین و خلیج فارس، می‌تواند اهمیت ژئواکونومیک ایران را برای کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز کاهش دهد. البته تحقق این امر نیازمند زمان است و ایران در صورت بهره‌برداری از فرصتها می‌تواند از افول اهمیت ایران در انتقال انرژی بکاهد؛ ۴. کاهش حمایت روسیه و چین از ایران به دلیل گسترش همکاری این دو کشور با آمریکا در دوران پس از یازدهم سپتامبر. این امر می‌تواند توان دفاعی و فن‌آوری ایران را در آینده تحت تأثیر قرار دهد؛ ۵. استفاده از ماده ۵ منشور آتلانتیک که اشعار می‌دارد: «مورد تهاجم قرار گرفتن یکی از اعضای ناتو به معنای تهاجم به کل کشورهای ناتو است»، می‌تواند در آینده دستاویزی برای فشار بیشتر آمریکا علیه ایران باشد.

بسیاری از موارد فوق، متأثر از تنش موجود در روابط ایران - آمریکا است. بنابراین، ایران باید به این پرسش مهم پاسخ دهد که افغانستان در استراتژی کلی آمریکا در قبال ایران چه سهمی دارد؟ اگر این سهم مشخص نشود، با این ادعا مواجه خواهیم شد که آمریکا در صدد منزوی کردن ایران است. این نگاه غیر کمی و مبهم، زیان‌هایی را متوجه منافع ملی می‌کند. یعنی به واسطه خطای محاسباتی، ایران انرژی خود را در نقاطی متمرکز می‌کند که در عمل سهم چندانی در افزایش قدرت ایران جهت مقابله با رقبای خود ندارد. به عنوان مثال، نقش عراق در سیاست آمریکا در قبال ایران به مراتب مهم‌تر از نقش افغانستان است. در کنار تهدیدهای فوق، فرصتهایی نیز برای ایران به وجود آمده که عبارتند از:

۱. گره خوردن سرنوشت سیاسی پاکستان به عدم نفوذ کامل در افغانستان که می‌تواند به منزله شکل‌گیری یک توازن قدرت در شرق ایران، آن هم در راستای منافع ایران باشد؛

۲. فشار آمریکا به پاکستان جهت کنترل گروه‌های بنیادگرا که اغلب مخالف شیعیان و ایران هستند و وهابی‌گری را تبلیغ می‌کنند؛
۳. شکل‌گیری یک دولت در افغانستان که حتی با حداقل میزان پایبندی به حقوق بین‌الملل، می‌تواند موجب قاعده‌مند شدن روابط ایران و افغانستان شود. استفاده ایران از آب رودخانه هیرمند را می‌توان یکی از نتایج این امر دانست؛
۴. کنترل و حتی کاهش میزان کشت مواد مخدر در افغانستان که همواره به عنوان یک معضل امنیتی برای ایران مطرح بوده است؛
۵. کاهش فشار بر شیعیان افغانستان به واسطه شکل‌گیری یک دولت موقت؛
۶. کاهش نفوذ امارات و عربستان در افغانستان؛
۷. بازگشت شمار قابل توجهی از مهاجران افغانی به کشورشان و کاسته شدن از هزینه‌هایی که در این مورد بر ایران تحمیل می‌شد؛
۸. امن شدن مرزهای شمال شرق کشور و کاسته شدن از میزان غارتگری و تهاجم در مناطق مرزی ایران.
۹. شکست خوردن طالبان، به عنوان اصلی‌ترین رقیب ایدئولوژیک ایران در منطقه که می‌توانست موقعیت ایران را در جهان اسلام به شدت تضعیف کند؛
۱۰. کاستن از فشارهای وارده به ایران در مورد حمایت از گروه‌های داخلی در افغانستان؛
۱۱. افزایش فرصت حضور اقتصادی ایران در افغانستان و کمک به اقتصاد ایران و نیز تقویت بخش خصوصی؛
۱۲. ظهور نوع جدیدی از اسلام‌گرایی به رهبری القاعده که فضای نظام بین‌الملل را برای حضور ایران مساعدتر می‌کند؛
۱۳. قدرت قابل توجه تاجیک‌ها در دولت افغانستان که در عمل می‌تواند به تداوم فرهنگ حوزه تمدن ایرانی کمک کند؛
۱۴. بازگشت نخبگان افغانی ساکن در ایران که می‌توانند در نظام سیاسی آینده افغانستان به مثابه یک لابی برای ایران عمل کنند؛

۱۵. افزایش همکاری ایران و ترکیه در افغانستان که می‌تواند زمینه بهبود روابط میان دو کشور را در آینده فراهم کند.

شکی نیست که بهره‌برداری از این فرصتها مستلزم داشتن یک برنامه کاری مشخص از سوی ایران است. اگر نظام تصمیم‌گیری ایران بتواند از افغانستان به عنوان سکوی اعمال واقع‌گرایی در سیاست خارجی استفاده کند، می‌توان امیدوار بود که بحرانهای بعدی را نیز پشت سر بگذارد و حتی بتواند از آنها فرصت نیز بسازد. □



پاورقیها:

1. See James Philip, et al, "What next in Afghanistan," at WWW.Heritage.Org/Library/Lecture/hl 736.html
2. John Lewis Gaddis, "A Grand Strategy," *Foreign Policy*, November-December, 2002.
۳. «بحران و تهدید در روابط ایران و آمریکا»، فصلنامه مطالعات دفاعی - امنیتی، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه، بهار ۱۳۸۱.
4. See Michael Hirsh, "Bush and the World," *Foreign Affairs*, September / October 2002.
5. *Ibid.*, p. 34.
6. Strategic Forecasting Institute, Emerging Bush Doctrine Reshaping U.S Strategy, July 2002, at WWW. SREARFOR.com
7. See Marina Ottaway and Anatol Lieven, *Rebuilding Afghanistan: Fantasy Versus Reality*," Washington, Carnegie Endowment, 2002.
۸. احمد نقیب زاده، «تصحیح پاره ای از اشتباهات سیاست خارجی ایران در دوره ریاست جمهوری خاتمی»، سیاست خارجی خاتمی از منظر صاحب نظران، گردآوری و تدوین، مهدی ذاکریان، تهران: انتشارات همشهری، ۱۳۸۰، ص ۲۴۴.
9. Daniel Bayman et al, *Iran's Security Policy in the Post Revolutionary Era*, Washington:RAND, 2001, p. 69.
۱۰. علیرضا سلطانی، «عملیات نظامی آمریکا در افغانستان و پیامدهای آن»، فصلنامه مطالعات دفاعی - امنیتی، شماره ۲۸، پاییز ۱۳۸۰، ص ۶۶.
۱۱. به نقل از، داود غرایق زندی، «موضع جمهوری اسلامی ایران در قبال تحولات اخیر افغانستان»، فصلنامه مطالعات دفاعی - امنیتی، شماره ۲۸، پاییز ۱۳۸۰، ص ۱۲۲-۲۳.
۱۲. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: به بابک نادرپور، «افغانستان، تغییر در قواعد بازی»، گزیده تحولات جهان، شماره ۲، ۱۳۸۰ و میزگرد آثار اقدام آمریکا در افغانستان بر منطقه و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه مطالعات دفاعی - امنیتی، پیشین.
۱۳. محمود سریع القلم، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، بازبینی نظری و پارادایم انقلاب، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۷۹، ص ۱۳۱.